ARSHI LIBRARY Nampally, Hyd-A.P.
کتب خانہ عرشی نامپلی حیدرآباد

سلاطین و امراء و شعر فارسی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ACADEMY LIBRARY
Acc. No. 1075
Date of Purchase
Price
SRINAGAR

آقایان! "شعبۂ جامعۂ معارف" از من خواہش خطابۂ امروز را نمودہ بود و من ازین جہت قبول کردم کہ یک علاقۂ ارثی بہ فارسی دارم۔ اجداد من باوجود مشاغل مہم دولتی توجہ خوبی بہ زبان فارسی داشتند و علاوہ بر انشاء دیوانہاے فارسی از خود بیادگار گذاشتند در ہمان طفولیت بعد از تعلیم فارسی در من شوق و علاقۂ تامی بہ آن زبان پیدا شد کہ تا کنون ادامہ دارد و گاہی کہ بہ شعر گوئی تفریح میکنم در گلستان فارسی و بوستان اردو ہر دو گل چینی مینمایم۔

موضوع خطابۂ امروز "سلاطین و امراء و شعر فارسی" است کہ در واقع موضوع دلپذیری است چہ شعر فارسی علاوہ

بر جذب قلوب عموم مردم طبقهٔ سلاطین و امراء را هم عاشق بیقرار خود ساخته و عجب این است که سلاطین و امراے هند در شاعری فارسی بهم برادرانه بروند و بالاترین پادشاه امروز هندوستان اعلیحضرت قدر قدرت میر عثمان علیخان یک شاعر مبرز زبان فارسی هم هستند مثل شعر مثل آفتاب است که به نظر کوچک است و ما توجهی به فواید حیاتیهٔ آن نداریم اما در واقع آفتاب بجاے خود خیلے بزرگ است و حیات و آثار موالید ثلاثه بسته به نور اوست همین طور شعر که در نظر کوچک و مبتذل است اهمیت عجیبی در نگاهداری زبان و تفریح قلوب دارد و یک عامل قوی اخلاق و اعمال یک ملت است پس عجب نیست که سلاطین و امراء هم زبان خود را با این شکر شیرین کرده باشند شعر فارسی که خزانهٔ حکمت و معرفت است از تربیت و توجه سلاطین و امراء به وجود آمده از همت الیشان بود که در زبان فارسی نهال شعر غرس شده متدرجاً آبیاری یافته گلستان سرسبز بینظیری گردید. زبان فارسی امروزن در همان قرن اول یا دوم هجری بعد از تسلط اعراب بر ایران و مخلوط شدن عربی به پهلوے پیدا شد لیکن شعری نداشت چه حکام عرب ایران مربی شعر فارسی نبودند و فضلاے آن زمان ایران در عربی شعر میگفتند تا وسط قرن سوم در حکومت آل طاهر هلال شعر در آسمان ادب فارسی

ظاهر گشت واول شاعر فارسی حنظلهٔ بادغیسی است که در سال ۲۱۹ھ وفات نموده. چون خانوادهٔ ایرانی صفاریه در ایران استقلال یافتند شعر محل توجه شد و اول پادشاه صفاری یعقوب لیث (وفات ۲۶۰ھ) به محمد بن وصیف شاعر عربی دربار حکم کرد که قصیدہ در فارسی بگوید و بقول تذکره نویسان اختراع رباعی از یک مصرع بدیههٔ طفل کوچک یعقوب شد که در گردو بازی همینکه دید گردو غلطیده در گودال افتاد گفت۔

"غلطان غلطان همیرود تا بن گو" و بعد از صفاریه خانوادهٔ سامانیه در ایران سلطنت کردند و همت به ترویج شاعری فارسی گماشته به شعراء صلات و مناصب عمده میدادند که در نتیجه رودکی اول استاد شعر فارسی در زمان نصر بن احمد سامانی (جلوس ۳۰۱ھ) پیدا شد و دقیقی بنای گفتن شاهنامه را گذاشت از تربیت سلاطین و امراء خانواده سامانی (از ۲۷۹ تا ۳۸۹) شاعری فارسی به حد کمال رسید و در اقسام شعر چون مثنوی و رباعی و قصیده و قطعه و غزل کتاب ها مرتب گشت۔ بعد از سامانیان غزنویان (از ۳۶۶ تا ۵۸۳) همان رویه تربیت شعراء را نگاه داشتند و از اثر تربیت ایشان مثل فردوسی و عنصری

و اسدی و سنائی و منوچهری و بسیاری دیگر از ستارگان آسمان ادب فارسی درخشیدند. از همان زمان خانوادهٔ غزنوی هندوستان هم یک بوستان ادب و شعر فارسی گردید که تاکنون سرسبز است و گلهای رنگارنگ بیرون میدهد اول شاعر نامی هندوستان امیر خسرو دهلوی است که در واقع میوه درخت تربیت محمد تغلق شاه (وفات ۷۵۳ھ) است و بعد از او حسن دهلوی است که میوه همان درخت است.

تربیت شعر و شعرای فارسی در هندوستان منحصر به خانوادهٔ تغلق نبوده بلکه بعد از غزنوی خانوادهٔ غوری و خانوادهٔ غلام و خلجی و بعد از خانوادهٔ تغلق عائلهٔ سادات و لودهی هم مربی شعر بودند و هندوستان در تمام ایام آن دولتها یک مرکز بزرگ ادب فارسی بوده تا نوبت سلطنت به خانوادهٔ تیموری افتاده ترقی ادب فارسی هند از ایران هم گذشت و سخاوت شاهنشاهان هند خصوص جلال الدین اکبر اغلب فضلا و ادبای ایران را هم به هندوستان جلب نمود و بسیاری از امرای دربار هند هم شاعر و هم مربی شعر بودند و هر یک در پای تخت یا ولایات محفل ادبی داشته شاعر سازی میکردند نتیجه این شد که بزرگترین شعرای قرن و هم

وبازدہم ہجری مثل عرفی وفیضی ونظیری وطالب وصائب وکلیم ہمہ در ہند تربیت وسربلندی یافتند۔ از سلطنت آصفجاہی دکن (کہ خدایش پاینده داراد) تاکنون متجاوز از دو قرن گذشتہ ودر تمام ایام مذکوره سلاطین وامرای این ملک در تربیت شعراء کوشیدند۔ اکنون بطور نمونہ اشعار بعضے از سلاطین را عرض میکنم وبعد اشعار بعضی از امراء را۔

سلطان اوّل اسمٰعیل منتصر سامانی است کہ در اواخر قرن چہارم ہجری بوده وبعد از او سلطنت خانواده سامانی بہ غزنوی منتقل شده در مجمع الفصحا تالیف رضا قلی خان ہدایت یک قطعہ ویک رباعی از و مذکور است۔

قطعہ

گویند مرا خود زچہ رو خوب نسازی
منزلگہ آراستہ وفرش ملوّن
با نعرۂ گردان چہ کنم لحن آغانی
با پویۂ اسبان چہ کنم مجلس گلشن
اسب است وسلاح است مرا بزمگہ وکاخ
تیر است وسنان است مرا لالہ وسوسن

جوشش می و نوش لب ساقی به چه کار است

جوشیدن خون بایدم عیبه و جوشن

رباعی در شکایت از افلاک

اے بدبدن کبود و خود نه کبود آتش از طبع و در نمایش دود
اے دو گوش تو کرما در زاد باتوام زاری و عتاب چه سود

(۲) بزرگترین پادشاه خانوادهٔ غزنوی سلطان محمود است (جلوس ۳۸۷ ھ) که دربار ادبیش آفتاب درخشان آن عصر بوده و چهار صد شاعر او را مداحی میکردند و خود هم شعر میگفته این قطعه از او است۔

قطعه

زنخت را گرفتم از سر لطف خون من ریختی و عذرت هست
زانکه هنگام رگ زدن شرط است گوے سیمین گرفتن اندر دست

(۳) جلال الدین ملک شاه سلجوقی (جلوس ۴۶۶ ھ) که پادشاه سوم خانوادهٔ سلجوقی بوده که در سلطنت ایران جانشین غزنوی گشته بود این رباعی از او است۔

رباعی

بوسے ز دیار دوش بر دیدهٔ من او رفت و از او بماند تر دیدهٔ من

زان داده برین دیده نگاریم بوس   کو چهرهٔ خویش دیده در دیده من

(۴) سلطان شاه خوارزمی است (جلوس ۵۵۸ھ) که از خانوادهٔ خوارزم شاهی است که جاے خانوادهٔ سلجوقی را گرفته بود این رباعی از او است۔

رباعی

هر گه که سمند عزم من پویه کند   دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا به رسول و نامه بر ناید کار   شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

(۵) قابوس ابن وشمگیر ملقب به شمس المعالی است که از سلاطین کبار آل زیار گرگان ایران است که در سال ۳۶۰ بر سریر سلطنت متمکن شده در فارسی و عربی شاعر بوده این اشعار او بطور نمونه نقل میشود۔

قطعه

کار جهان سراسر آز است یا نیاز   من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من هشت چیز را ز جهان برگزیده ام   خواهم بدان گذارم عمر دراز را
میدان و گوے و یار و گه رزم و بزم را   اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

رباعے

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب   زان روے بدین دو میکنیم عیش طلب

خواہی کہ درین بدانی اے ماہ سبب | گل رنگ رخت دارد و می رنگ دو لب

رباعی

شش چیز دران زلف تو دارد مسکن | پیچ و گرہ و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر ازان نصیب دل من | عشق و غم و درد و رنج و تیمار و حزن

(۶) امیر کیکاوس گرگانی ملقب بہ عنصر المعالی کہ از سلاطین دانش پرور آل زیار گرگان ایران بودہ (وفات آخر قرن پنجم) و کتاب اخلاقی قابوس نامہ تالیف او است شاعر ماہری بودہ و این اشعار نمونہ است۔

قطعہ

آوخ گلۂ پیری پیش کہ برم من | کاین درد مرا دارو جز توبہ دگر نیست
اے پیر بیا تا گلۂ خود بتو گویم | زیرا کہ جوانان را زین حال خبر نیست

رباعی

گر بر سر ماہ برنہی پایۂ تخت | در ہمچو سلیمان شوے از دولت و بخت
چون عمر تو پختہ گشت بر بندی رخت | کان میوہ کہ پختہ شد بریزد ز درخت

ایضاً

گر مرگ برآورد ز بدخواہ تو دود | زان دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیز بخواہد فرسود | از مرگ کسی چہ شادمان باید بود

ایضاً

گر یار مرا نخواند و با خود ننشاند — وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذور است او که خالق هر دو جهان — درویشان را بخانهٔ خویش نخواند

ایضاً

تا دور شدی شد ستم از تو اے ماہ — اندیشه فزون صبر کم و حال تباه
تن چون نے و بر چو نیل و رخساره چو کاه — انگشت بلب گوش بدر چشم براه

(۷) سلطان سنجر سلجوقی (وفات ۵۱۳ھ) که از بزرگان سلاطین سلاجقهٔ ایران بوده دربار ادبش مثل دربار محمود غزنوی دارای اساتذهٔ شعر مثل امیر معزی و انوری و ادیب صابر و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب بوده. سخاوتش در حق شعراء همان است که خودش میگوید۔

درخواب ببینند سلاطین زمانه — آن مال که عشر صلهٔ مدح گر ما است
سیم و زر عالم همه دادیم بمردم — زانجا که سخاهای کف با خطر ما است

این قطعه دیگر از او است

بزرگان و خداوندان معنی — یکے پند از من سرمست گیرند
بگاه آنکه دولت یار باشد — ز پا افتادگان را دست گیرند

(۸) سلطان محمد شاه سلجوقی ابن ملک شاه سلجوقی است

که پادشاه بزرگ پاکدامن بوده نمونه اشعار او این قطعه است که در حال نزع (۵۲۱ ھ) گفته۔

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای | جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست | بسا قلاع کشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت | بقا بقای خدای است ملک ملک خدای

(۹) علاؤ الدین غوری مشهور به جهان سوز که در سال ۵۴۵ ھ غزنین را خراب کرد و در عزم آن کار این رباعی را گفته بود۔

رباعی

اعضای ممالک جهان را بدنم | جو بنده خصم خویش و لشکر شکنم
گر غزنین را ز بیخ و بن بر نه کنم | من خود نه حسین ابن حسین حسنم

آخر الامر بدست سلطان سنجر سلجوقی افتاده بود و بواسطه خوش طبعی و حاضر جوابی رتبه منادمت و مصاحبت یافته۔ روزے طبقی پر از در ثمین در خدمت سلطان بود و بوی بخشید او این رباعی به بدیهه گفت۔

بگرفت و نگشت شه مرا از ره کین | با انکه بدم کشتنی از روے یقین
اکنون بطبق میدهدم در ثمین | بخشایش و بخشش چنان است و چنین

نیز این اشعار از او است

جهان داند که من شاه جهانم
چراغ دودهٔ سامانیانم

علاء الدین حسین ابن حسینم
اجل یاری گر نوک سنانم

بدان بودم که از طفلان غزنین
به تیغ تیز جوی خون برانم

ولیکن گنده پیرانند و طفلان
شفاعت میکنند بخت جوانم

(۱۰) سلطان تکش خان خوارزم شاه فرزند سلطان اتسز (وفات ۵۹۶) که شاهی عادل بود و طبع لطیفی داشته این رباعی از او است که در تسلی و دلجوئی غلام محبوب خود گفته چه در حال غضب به لطمهٔ یک دندان غلام مذکور را شکسته بود۔

گر شد گهرے ز درج نوشینت کم
در حسن نگشته هیچ تمکینت کم

صد ماه ز اطراف رخت می تابد
گو باش ستارهٔ ز پروینت کم

(۱۱) ملک شمس الدین غوری (وفات ۶۸۶) که در سلسلهٔ ملوک کثرت است و طبع خوشی داشته این اشعار نمونهٔ شاعری او است

رباعی

با دشمن من دوست چه بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر بار نشست

پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که بر مار نشست

ایضاً

میخواره اگر غنی بود عور شود
وز عربده اش جهان پر از شور شود

در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم
تا دیدهٔ افعی غمم کور شود

ایضاً

آن به که خردمند کناری گیرد
یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد
تا عالم شوریده قراری گیرد

(۱۲) سلطان جلال فیروز شاه که از سلاطین خلجی هندوستان است وقتی در سال ۶۹۰ ھ در صحرای گوالیار به شکار رفته بود و در آنجا گنبدی از سنگ برای راحت مسافران بنا کرده بر سکوی آن این رباعی را که خود ش ساخته بود کندند۔

ما را که قدم بر سر گردون شاید
از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم ز دست
باشد که شکستهٔ در و آساید

(۱۳) اتابک سعد زنگی است که از سلاطین فارس در اواسط قرن هفتم هجری بود و سعدی بزرگ مشهور از او تربیت یافته این دو رباعی از او است۔

رباعی

ماییم که دل از بر ما یک سو شد۔
چون تیر به یار کمان ابرو شد
گو فاش بدانند همه دشمن و دوست
زنگی است که ترک خویش را هندو شد

ایضاً

در رزم چو آهنینیم و در بزم چو موم | بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام | وز هیبت ما برند زنار بروم

(۱۴) سلطان ابوسعید که آخر سلاطین چنگیزی ایران است (جلوس ۷۱۷) و این شعر نمونهٔ شاعری او است.

میان کعبهٔ ما اگرچه صد بیابان است | دریچهٔ ز حرم در سراچهٔ جان است

(۱۵) محمد تغلق شاه که از سلاطین بزرگ خانوادهٔ تغلق هندوستان بوده جمعی از شعراء مثل امیر خسرو و حسن و شهاب را تربیت کرده خود هم شعر میگفته. سخاوتش در حق شعراء تا این درجه بوده که وقتی مولنا جمال الدین ابن حسام الدین دهلوی قصیدهٔ در مدح وی سروده که مطلعش این است

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را | محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را

پادشاه بعد از شنیدن مطلع فرمود باقی را نخوان که من قدرت ادای صلهٔ تمام را ندارم و فقط میتوانم صلهٔ این یک شعر را بدهم پس امر کرد صره هاے زر آوردند و گرداگرد مولنا گذاشتند تا به سر او رسید. آنگاه مولنا برخاسته ایستاد سلطان از آن حرکت خندیده گفت باز زر آوردند و چیدند تا بقد او رسید (این حکایت از خزانهٔ عامره نقل شد) تغلق شاه این ابیات را در حال نزع

(سال ۷۵۳) گفت۔

بسیار درین جہان چمیدیم | بسیار نعیم و ناز دیدیم
اسبان بلند بر نشستیم | ترکان گران بہا خریدیم
گشتیم مہ تمام و از ضعف | امروز چو ماہ نو خمیدیم

(۱۶) امیر ابو اسحٰق انجویہ کہ چند سالے پادشاہ شیراز بودہ و در سنہ ۷۵۷ بقتل رسید۔ خواجہ حافظ درباب واقعہ قتل او گفتہ
راستی خاتم فیروزہ بو اسحٰقی | خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
امیر ابو اسحٰق مردی فاضل و شاعر بودہ و این دو رباعی از اوست۔

رباعے

افسوس کہ مرغ عمر را دانہ نماند | امید بہیچ خویش و بیگانہ نماند
دردا و دریغا کہ درین مدت عمر | از ہر چہ بگفتیم جز افسانہ نماند

ایضاً

با چرخ ستیزہ کار مستیز و برو | با گردش دہر در میاویز و برو
یک کاسۂ زہر است کہ مرگش خوانند | خوش درکش و جرعہ در جہان ریز و برو

(۱۷) شاہ شجاع است کہ از سلاطین آل مظفر فارس بودہ و از ممدوحین حافظ است و فاتش در سال ۷۸۶ اتفاق افتادہ

واز اشعار آبدار او چند بیت انتخاب شد۔

قطعہ

تورا نگفتم اے روزگار بے حاصل — کہ من ز مہر تو و کین تو ندارم باک
من آن نیم کہ ز اقبال تو شوم خرم — من آن نیم کہ ز ادبار تو شوم غمناک
بہ برو بحر و تر و خشک خود چہ مینازی — توئی و قطرۂ از آب و شعبۂ ز و خشتی خاک
مرا سری است کہ ترک کلاہ ہمت او — نخواہد آستر الا ز اطلس افلاک

رباعی

جان در طلب وصل تو شیدائی شد — دل در خم گیسوی تو سودائی شد
اندر طلب وصال تو گرد جہان — بیچارہ دلم بہ گشت و ہرجائی شد

ایضاً

افعال بدم ز خلق پنہان میکن — دشوار جہان بر دلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من — آنچ از کرم تو می سزد آن میکن

ایضاً

من جرعۂ صبر میکشم مردانہ — وین غصۂ دہر میخورم فرزانہ
تو مید نیم کہ عاقبت دور فلک — روزی بمراد پر کند پیمانہ

(۱۸۱) سلطان ایلدرم بایزید خان عثمانی است کہ از مشاہیر سلاطین ترک است و در سال ۷۵۵ رحلت نمودہ این بیت

از اوست۔

هر دو دوکه بالا رود از سینهٔ چاکم　　ابری شود و گریه کند بر سر خاکم

(۱۹) سلطان اویس جلایر که در خانوادهٔ جلایری دوم پادشاه است پای تختش بغداد بوده و آذربایجان و موصل را هم داشت در سنه ۷۷۶ رحلت کرده و این غزل از او است که در مرض موت خود گفته۔

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
ببودم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رفتم

غلام خواجه بودم بر و عاصی شده عمری
پس افگندم کفن بر دوش پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قدسم مقفس گشته یک چندی
قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما
شما را باد این محفل بکام دل که من رفتم

(۲۰) فیروز شاه بهمنی که از سلاطین بزرگ دکن است و بسیار فاضل و ادیب بوده و در دربار علمیش جمعی از علما و شعرا تربیت می یافتند در ابتداء عروجی تخلص میکرده و بعد در سلطنت فروزی

تخلص سفیر بود۔ در قدر دانی ادب او ہمین بس کہ خواجہ حافظ مشہور را براے استفاضہ اہل ہند از او از شیراز طلبید اما بد بختانہ حافظ بہ دکن نہ رسید از شیراز تا بندر ہرمز آمدہ در انجا از دریا ترسیدہ برگشت۔ شاہ مذکور در سال ۸۲۵ھ رحلت نمودہ۔ اشعار ذیل نمونۂ شاعری او است۔

غزل

بدان رسید کہ جان و عقل بر تنگ است
کہ دل بہ لذت سوداے عشق در جنگ است

گل امید شگفت از نسیم وعدہ وے
ز آفتاب غم انتظار بے رنگ است

بقطع راہ محبت مخور فریب امید
کہ غایت ابدش ابتدای فرسنگ است

بجز سرود محبت نکرد زمزمہ نا ے
کہ ہرچہ خارج این پردہ تنگ آہنگ است

ولے بسینہ لبالب ز دوستی دارم
کہ پیش اہل جہاں بے بہاتر از سنگ است

دماغ طبع عروجی چہ دلکشا چمنی است

چمن مگوے کہ آن آسمان فرہنگ است

رباعی

در آتش ہرزہ فکر زایل نکنی
اندیشۂ ہرخیال باطل نکنی
این نقد خزینۂ دماغ است بکوش
تا صرف بہ جنسہاے باطل نکنی

دو شعر از یک غزل

مباد آسیب نقصان یابد از سوز دلم تاری
بدل چون رہ دہم اندیشۂ زلف درازش را
فروزی قامت و رخسار آن خورشید تابان را
بسر دو لالہ می سنجد کہ بیند امتیازش را

(۲۱) یوسف عادل شاہ متخلص بہ یوسف کہ سر سلسلۂ سلاطین عادل شاہی دکن است کہ پادشاہی ادیب و صاحب دربار ادبی بودہ و در سال ۹۱۶ مرحوم شدہ و غزل ذیل نمونۂ اشعار او است۔

غزل اول

تا بار غم عشق گشد قافلۂ ما
گلہا شگفد ہر طرف از مرحلۂ ما
با آنکہ بجان با تو نگردیم بخیلے
پیش دگران ہر چہ گفتی گلۂ ما
تب خالہ بلب آمدہ بر بارۂ عشقت
رفتیم کہ شد ہادی رہ آبلۂ ما

ما مسئلۂ فقہ ندانیم کہ یوسف　　آسان شدہ از عشق بتان مسئلہ ما

غزل دوم

گرد ارسی بلہ رود دل ناتوان من
کے می برد بمرگ کسان رشک جان من

درد دل خود ارنہ کنم کار مشکل است
ظاہر کہ سیکند بہ تو درد نہان من

با آنکہ صد رہم بجفا آزمودۂ
تیغی کشیدۂ زپے امتحان من

اے گل رسیدہ است بگوش تو قصہ ام
بلبل نخواند وقت سحر داستان من؟

گویا کہ بلبلان چمن نقل کردہ اند
حرفی زبے وفائی گل از زبان من

یوسف بزاری دل من گوش کس نہ کرد
کو بخت آنکہ گوش کند نکتہ دان من

(۲۲) اسمٰعیل عادل شاہ دکنی فرزند یوسف عادل شاہ (وفات ۹۴۱) کہ طبع موزونی داشتہ وفائی تخلص میکردہ و بہ صحبت علماء و ادباء ولوع بودہ۔

این سہ غزل نمونۂ اشعار او است ۔

غزل اوّل

دل بزلفش حکایتی دارد — از شب غم شکایتی دارد
تا کے آزار اہل دل طلبی — بیوفائی نہایتی دارد
خون دل میخورم ز غصۂ یار — با رقیبان عنایتی دارد
دل سختش ز آہ من شد نرم — آہ عاشق سرایتی دارد

اے وفائے منال از ستمش
کہ ستم نیز غایتی دارد

غزل دوم

شب ہجر جز گریہ کارے ندارم — بجز دیدۂ اشکبارے ندارم
شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع — پر از اشک حسرت کنارے ندارم
من و عشق و رندی و کوی ملامت — براہ سلامت گذارے ندارم

از آن با غمش خو گرفتم وفائی
کہ غیر از غمش غمگسارے ندارم

غزل سیوم

دل خوبان ز قید مہر آزاد است پنداری
مدار دلبری بر جور و بیداد است پنداری

مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هر دم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری
ز هجرت آتشی دارم بدل کز بهر تسکینش
نصیحت های سرد عاقلان باد است پنداری
دل ریش وفای آن چنان خو کرده با تیرش
که پیکانش بجای مرهم افتاد است پنداری

(۲۳) شاه اسمعیل صفوی متخلص به خطائی که سر سلسلهٔ سلاطین صفویهٔ ایران است و در ترکی و فارسی هر دو شعر میگفته. این شعر نمونهٔ اشعار او است۔

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

(۲۴) همایون شاهنشاه ابن بابر شاهنشاه گورگانی (جلوس ۹۳۷ھ) که پادشاه دوم خانوادهٔ تیموریهٔ هندوستان است و در ادب فارسی مهارتی داشته اشعار از او بیادگار مانده است بعد از شکست اتفاقی از شیرخان این قطعه را در مقام استمداد به شاه طهماسپ نگاشته

خسروا عمری است تا عنقای عالی همتم
قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله گندم نمای جو فروش

طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است

دشمنم شیر است و عمری پشت بر من کرده بود

حالیا از روی خصمی روی بر من کرده است

دارم اکنون التماس از شه که با من آن کند

آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و چون به ایران رفته از شاه طهماسپ کمک گرفته
مراجعت بطرف هندوستان کرده مشغول استرداد ملک
خویش گردید در فتح کابل این مثنوی را به سردار بزرگ
اویب خود بیرم خان نوشت۔

بار فتحی ز غیب روی نمود | که دل دوستان ازو بگشود
دشمنان را بکام دل دیدم | میوهٔ باغ فتح را چیدم
روز نوروز بیرم است امروز | دل احباب بی غم است امروز
همه اسباب عیش آماده است | دل بفکر وصالت افتاده است
که جمال حبیب کی بینیم | گل ز باغ وصال کی چینیم
گوش خرم شود ز گفتارت | دیده روشن شود ز دیدارت
بعد ازان فکر کار هند کنیم | عزم تسخیر ملک سند کنیم
هر دری بسته گشاده شود | هرچه خواهم ازان زیاده شود

یا الٰهی میسّرم گردان		دو جهان را مسخّرم گردان

این چند شعر از یک غزل او است.

عیبم مکن که گفتم موی ترا پریشان
کز شرح جعد زلفت چون دل شکسته بودم

از شرح غنچهٔ تو هرگز نه گفته حرفی
لب را دران حکایت پیوسته بسته بودم

حقا که چون همایون در حال وصل بیخود
با دوست در حکایت از خویش رسته بودم

رباعی

داغ عشق تو بر جبین من است		خاتم لعل تو نگین من است
خط مشکین به صفحهٔ گلفام		آیت رحمت مبین من است

(۲۵) سلطان سلیمان خان عثمانی (جلوس ۹۲۲) که از سلاطین عظیم الشان ترکان عثمانی است. این شعر نمونه شاعری او است.

دیده از آتش دل غرقه در آب است مرا
کار این چشمه ز سرچشمه خراب است مرا

(۲۶) حسین نظام شاه دکنی متخلص به سپهری که سلسلهٔ

سلاطین نظام شاہی احمد آباد است و در سال ۹۶۲ رحلت نموده. این رباعی از او است.

خالت خلیل و چہرہ گلستان آتش است
خطت سیاہیٔ کہ بدامان آتش است

پیش رخ تو دیدہ سپہری بہم نزد
آتش پرست بین کہ چہ حیران آتش است

(۲۷) سلطان حسین میرزا نوۂ امیر تیمور صاحب قران کہ پایۂ تختش ہرات بودہ و جمعی از استادان سخن چون ملا عبدالرحمن جامی و امیر علی شیر نوائی را تربیت فرمودہ مردی صاحب حال و سخنور بودہ کتاب مجالس العشاق از تصنیفات او است۔ این شعر مطلع یک غزل او است۔

جانا جفا برای وفا میکشیم ما   ترک وفا مکن کہ جفا میکشیم ما

(۲۸) شاہ طہماسب صفوی متخلص بہ عادل ابن شاہ اسمٰعیل کہ بعد از سلطنت پنجاہ و پنج سال و کسری در سال ۹۸۴ رحلت نمودہ این رباعی نمونۂ اشعار او است۔

یک چند پے زمرد سودہ شدیم   یک چند بہ یاقوت تر آلودہ شدیم
آلودگیٔ بود بہر رنگ کہ بود   شستیم بہ آب تو بہ آسودہ شدیم

(۲۹) جلال الدین اکبر شاهنشاه هندوستان ابن همایون شاهنشاه (وفات ۱۰۱۲) که از سلاطین بزرگ جهان بوده ودر تربیت شعراء توجهی خاص میفرموده. موافق فهرستی که ابوالفضل در آئین اکبری داده پنجاه ویک شاعر بزرگ دربار او راه داشته صله می یافتند وشعراء بسیار دیگر هم که بدربار او نرسیدند از دور شعر فرستاده جائزه یافتند شاهنشاه مزبور خود هم گاهے شعر میگفته. هنگامیکه میرزا یادگار یاغی شده کشمیر راگرفته بود اکبر در وقت حرکت براے دفع او این شعر راگفت.

کلاه خسروی وتاج شاهی | بهر کل کے رسد حاشا وکلاّ
(میرزا یادگار کچل بود)

این قطعه هم از او است.

دوشینه بکوی می فروشاں | پیمانهٔ مے به زر خریدم
اکنون زخمار سرگرانم | زر دادم ودرد سر خریدم

درواقع قطعهٔ مذکوره قابل این است که باآب طلا نوشته شده. در تالارهاے انجمنهاے ترک مسکرات (Temperance society) آویخته شود که

یک درس اخلاقی مهمی است۔

(۳۰) عبدالعزیز خان خلف ندر محمد خان که در قرن یازدهم هجری پادشاه بخارا بوده است این اشعار ازاو است۔

مطلع

ضبط آه و ناله خون وارد دل زار مرا
آخر این پرهیز خواهد گشت بیمار مرا

ایضاً

گر از خلق پنهان کنم درد خود را
چه درمان کنم چهرهٔ زرد خود را

ایضاً

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو
زسنگ سخت ترم من که زیستم بی تو

بیت

سبک خرام تر از باد در چمن بگذر
بپای گل منشین آن قدر که خار شوی

(۳۱) محمد قلی قطب شاه متخلص به قطب شاه بانی شهر

حیدر آباد و از سلاطین قطب شاہی دکن است صاحب دیوان بوده و در سنه ۱۰۲۰ ہجری رحلت نموده منتخبی از اشعار او این است:

غزل اول

با شمع بگو گرمی دیوانهٔ خود را
کاتش زند از رشک تو پروانهٔ خود را

ہوش و خرد از پای درافتند چو مستان
چون سرمه کشی نرگس مستانهٔ خود را

مستان محبت بدو عالم نفروشند
کیفیت یک جرعهٔ پیمانهٔ خود را

گر جمله جہان پر شود از گوہر یکتا
خواہیم ہمان گوہر یکدانهٔ خود را

ای قطب شه آخر ره مردان ره عشق است
مردانه ہمی رو ره مردانهٔ خود را

غزل دوم

حرفی ز لب یار شنیدیم شنیدیم
صد شکر که این باده چشیدیم چشیدیم

مردم همگی در دسر بهیده دارند
گر دردسر از باده کشیدیم کشیدیم

اعجاز محبت منگر کم که درین راه
بی بال و پر از شوق پریدیم پریدیم

این بسکه تماشائے گلستان تو کردیم
گر میوهٔ وصل تو نچیدیم نچیدیم

هر چند که وحشی است دل ان نیست که گوید
از بار ستمگر چو رمیدیم رمیدیم

اے قطب شہ از درد دل خویش چه گوئیم
مشتاق تر از خویش ندیدیم ندیدیم

(۳۲) سلطان محمد قطب شاه متخلص به ظل اللہ نوهٔ ابراهیم قطب شاه است وی از سلاطین قطب شاهی دکن بوده و صاحب دیوان است۔ در ۱۰۳۵ھ مرحوم شده و این اشعار بطور نمونه از دیوان او نقل میشود۔

غزل اول

یارب چو عاجز است ز وصفت لسان ما
پنهان شده ز شرم زبان در دهان ما

در حضرت یقین و گمان را چو راه نیست
حیران وصف تواست یقین و گمان ما

هدهد چگونه شرح دهد طول و عرض بحر
دریاے وصف تو زکجا و بیان ما

جائے بود مقام خداوندیت که هست
صد خنده عقل را ز چنین و چنان ما

تا لب به شهد ذکر تو کردیم آشنا
تلخ است شهد هاے جهان در دهان ما

جز بے نشانی از تو نشانی نیافتیم
بر درگه تو نیست بجز این نشانِ ما

بر عجز ما ببخش ایا قادر رحیم
معلوم تست غایت تاب و توان ما

بخشاے بر عیان و نهانم که آگهے
بر تست آشکار عیان و نهان ما

ظل اله از شرور بداں در پناه تست
اے درگۂ جلال تو دار الامان ما

غزل دوم

گاه در صومعه گه دیر مغان گردیدیم
هر کجا در طلب دوست توان گردیدیم

از همه راه و روش هست خبرها ما را
عمرها بهر همین گرد جهان گردیدیم

پیش ما دل شدگان سود و زیان یکسان است
گرد عالم ز پے سود و زیان گردیدیم

بسکه دل را هوس شرح غمی بود بدوست
همچو سوسن ز سراپاے زبان گردیدیم

مستی عشق ز ما برده نهان کردن راز
آه گر دوست بداند که چسان گردیدیم

گر جوان گشت زلیخا بدعاے یوسف
بے دعا از وصال تو جوان گردیدیم

پرتو دوست چو تابید بما ظل الله
بر همه خلق جهان نور فشان گردیدیم

(۴۳) شاهنشاه جهانگیر ولد شاهنشاه اکبر که یکے از سلاطین بزرگ تیموری هندوستان است (وفات ۱۰۳۶) صاحب

ذوق شعر بوده که علاوه بر تربیت شعراء خود هم شعر میگفته
این دو بیت از اوست که بطور نمونه نقل میشود

بیت

ساغر می بر رخ گلزار می باید کشید
ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

ایضاً

مزن نقاب رخ که نسیم بی تو یک نفس
یک دل شکستن تو به صد خون برابر است

(۴۴) شاه عباس صفوی ابن سلطان محمد بن شاه
طهماسب است که در ۱۰۳۸ھ به عالم بقاء شتافته. شاه مذکور
از مربیان هنر و دانش بوده و این ابیات
از او است.

بیت

هر کس برای خود سر زلفی گرفته است
زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شده است

ایضاً

نی زهر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ

یک چراغ غم داغ داد و یک گلم در خون گشید

(۳۵) امام قلی خان والی بخارا که از پادشاهان ترکستان بوده و در سال ۱۰۵۰ھ بواسطه ضعف امور سلطنت را به فرزند خود ندر محمد خان بخشیده این رباعی نمونهٔ اشعار او است۔

در عالم اگر سینه فگاری است منم
واندر ره اعتبار خاری است منم
در دیده من اگر فروغی است توئی
بر خاطر تو اگر غباری است منم

(۳۶) نواب میر قمر الدین خان نظام الملک آصفجاه بهادر سر سلسله سلاطین آصفیه دکن است و اکنون آ هفتم آن عائله خلد الله ملکه و سلطانه پادشاه است آصفجاه مرحوم از شعراے نامی فارسی است و دو دیوان دارد که در اول آصف تخلص میکند و در دوم شاکر۔ در سال ۱۱۶۱ھ به بهشت برین خرامید۔ قدرے از اشعارش عرض میشود۔

غزل اول

اشتیاق دیدن آن بیوفا داریم ما

گو کدورت در دلش باشد صفا داریم ما

از پناه دیگران باشد پناه ما قوی
هر کس اینجا گر کسے دارد خدا داریم ما

از یکے ده میشود نقدی کہ کس را مید ہیم
درمیان کیسۂ خود کیمیا داریم ما

توتیائی در ضیا بخشی ازاین بہتر کجا است
در فضائے چشم خود آن خاک پا داریم ما

سرکشیہا روزے دنیا پرستان باد و بس
در دل خود شیوہ تسلیم و رضا داریم ما

از تصور کردن روے چمن پیرائے او
در نظر آصف چہ باغ دل گشا داریم ما

غزل دوم

محبت میدہد ہر دم گواہی
کہ دل را می بری خواہی نخواہی

اگر پرسی تو از حال خرابم
دو عالم میدہد بشیت گواہی

در اصلاح گناہم دخل دارند
پشیمانی ندامت عذر خواہی

بحال خاکساران محبت
تفقد کن کہ صاحب دستگاہی

دہد آئینہ را اعزاز صیقل
دل آصف شد از یادت مباہی

غزل سوم

بخوبی نیست چون رویش وگر گل
کجا این رنگ و بو باشد بهر گل

درین گلزار بی آن مهر تابان
جمال آب و رنگی نیست در گل

بدنیا بسکه دل بستند یاران
شگفته نیست یک خاطر مگر گل

چو شاکر گشت تسلیم رضایش
برنگ شاخ گل شد کر بسر گل

(۳۷) نواب میر احمد خان ناصر جنگ شهید متخلص به ناصر فرزند آصف جاه مرحوم یکی از سلاطین خانوادۂ آصفیه دکن است (که خدایش پاینده دارا و) شاه مزبور در سال ۱۱۶۴ از دست بعضی از لشکریان نمک نشناس خود شهید گشت۔ سه دیوان از او بیادگار مانده که طبع شده است این است نمونۂ اشعار او۔

چند شعر از یک غزل

بدست ناز افشاندی چو زلف عنبر افشان را

بروے خاک افگندی چہ دلہای پریشانرا
ز قدر و منزلت ہرگز نہ گردد ذرہ کمتر
زند مور ضعیفی بوسہ گر دست سلیمان را
ارسطو شد ز فطنت باریاب بزم اسکندر
بحکمت میتوان گشتن مقرب پادشاہانرا

ایضاً

گر توخواہی بقاے دولت را | بہ ادب نہ بناے دولت را
از کرم ہر کہ دام گستر داست | صید ساز و ہماے دولت را
گل خلق است خوش نما ناصر | چمن دل کشاے دولت را

ایضاً

وصف روے کیست یارب بر زبان عندلیب
چشمۂ خورشید رخشان شد دہان عندلیب
از پرو بالش چمن یکسر چراغان گشتہ است
پرتو حسن کہ زد آتش بجان عندلیب

ایضاً

ز دنیا گر دلت برکندہ باشی | قبول مردم دل زندہ باشی
بہار زندگانی گل کند گل | برنگ ابر اگر بارندہ باشی

بطلب میرسی روزی لقین آبست   بسوے او اگر پاینده باشی

(۳۸) فتحعلی شاه قاجار متخلص به خاقان (وفات ۱۲۵۰) که مربی اساتذهٔ بسیاری از شعراء بوده وخودهم صاحب دیوان است۔ این اشعار از دیوان او نقل مے شود۔

گذری جانب حسرت نگری نیست تورا
حسرت این است که بر ما گذری نیست تورا
اشک را قاصد کوشش کنم اے ناله بمان
زان که صد بار تو رفتی اثرے نیست تورا

بیت

اے خوش آن خانه که ویرانهٔ تو است
خنک آن دل که در آن خانهٔ تو است

ایضاً

دل را بلب لعل تو صد عجز و نیاز است
هائیم سر زلف تو وین رشته دراز است

ابیات

ناشاد کسی کز ستمت شاد نباشد

آزاد و لے کز غمت آزاد نباشد

کوشی چه به تعمیر دل این خانه عشق است
آبادیش این ست که آباد نباشد

رباعی

بازم زده آتش آتشین رخسارے
خورشید قصب پوش قبا گلنارے

ناوک فکنی کمان بدستی مستی
زیبا صنمی ستمگری خون خوارے

(۳۹) تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی که پادشاه افغانستان بوده و بعد از سی سال سلطنت در سال هزار و دویست و کسری جهان را بدرود گفت طبع خوشی داشته و این ابیات از یک غزل او است

آهوے چشم تو را صید نه با دام کنم
ان قدر گرد تو گردام که تو را رام کنم

بسکه بینم به چمن جور و جفا از خس و خار
گه تمناے قفس گه هوس دام کنم

پیش مردم نه کنم شکوه ز بے مهرے تو

اے نکونام ترا بھر چہ بدنام کنم

(۴۰) ناصر الدین شاہ قاجار (وفات ۱۳۱۳ء) کہ مثل جدش فتحعلی شاہ دربار ادبے داشتہ جمعی از شعراے بزرگ را تربیت نمودہ ۔ دیوانے مشتمل بر اقسام شعر دارد این چند بیت از او نقل میشود ۔

غزل

وفا ندیدہ کس از دلبران گل رخسار
چنان کہ گل ندمد پیشتر ز فصل بہار
چو برد دل ز کفم خود برفت از نظرم
دمی نماند کہ جان در برش کنیم نثار
بجاے دوست کشیدیم ماہ را بہ بغل
بیاد یار نشاندیم سرو را بکنار
ولے ز ماہ ندیدیم جلوۂ رخ دوست
ولے ز سرو نچیدیم میوہ قد یار
چگونہ ماہ تواند کہ حلقہ سازد زلف
چگونہ سرد تواند کہ سنبل آرد بار
نہ ماہ را است بسر طرہ ہاے مشک افشان

نہ سرورا است بر جامہاے زرین تار
زماہ بارخ زیباے او مثال مزن
زسرو باقد رعناے او دلیل میار
نمودہ شاہدے از ماہ و سرو آزادم
کہ سرو خوش حرکات است و ماہ خوش گفتار

ایضاً

بتے دارم از ماہ گردون نکو تر
دو زلفش سیہ لب چو خون کبوتر
دو چشمانش جادو فریب جہانے
دو ابروش قتال خونریز کشور
زخوبی و رعنائی و دلپذیری
نہ محتاج زیب و نہ مشتاق زیور
عجب نقش بربستہ نقاش صورت
کہ در صورتش مات مانی و آزر

(۱۴) نواب میر عثمان علیخان متخلص بہ عثمان پادشاہ ذی جاہ خلد اللہ ملکہ و سلطانہ کہ پادشاہ ہفتم خانوادۂ آصفیہ و اکنون سریر آراے سلطنت ابد مدت دکن است در ادب السنہ

شرقیہ ماہر و برشعر فارسی وار دو ہر دو قادر ند۔ صاحب دواوین میباشند۔ از اشعار شان نمونۂ عرض میشود۔

غزل در جشن میلاد النبیؐ فرمودند

شہ ملک رسالت صاحب تاج و سریر آمد
ضیا بار و جہان افروز چون مہر منیر آمد

امین و خازن رحمت معین و شافع امت
وزیر راز دار و نائب رب قدیر آمد

رسولِ ہاشمی خیر الوری صلِ علیٰ احمد
کریم و صادق و نور و نذیر و ہم بشیر آمد

خوشا پیغمبر برحق کہ بہر ما گنہگاران
رؤف و ہم رحیم آمد کفیل و ہم نصیر آمد

نماند تا حجابے جلوۂ روئے حقیقت را
پے کشف رموز غیب علام و خبیر آمد

بنام آن شہ لولاک صد جان و دلم قربان
کہ عثمان از طفیلش بر مسلمانان امیر آمد

ایضاً در جشن میلاد النبیؐ

اساس منزل ہستی ز تو بپا کردند۔

که ذات پاک تورا شمع رهنما کردند

به چاره سازی دل خستگان بیچاره
نگاه لطف تو را مایهٔ شفا کردند

هر آنکه از عربستان روم و هند و عجم
رسید بر در تو حاجتش روا کردند

سپاس بخت که بر در گهت رساند مرا
چه جاے شکوه که با من شها جفا کردند

قدش که سایه ندارد طفیل او عثمان
هزار شکر تورا سایهٔ خدا کردند

داتا امراے شاعر۔

اول۔ امیر آغاجی علی ابن الیاس که از قدماے امراے آل سامان و از اکابر حکام آن زمان بوده حکیم دقیقی شاعر مشهور آن زمان را تربیت فرموده این قطعه نمونه شعر او است

اے آنکه نداری خبرے از هنر من — خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسب آر و کمان آر و کمند آر و کتاب آر — شعر و قلم و بربط و شطرنج و مے و نرد
هل تا جگرم خشک شود آب نماند — در چشم من آب است کزان دجله توان کرد

الیضاً

اگر از دل حصار شاید کرد　　جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شمار نیست　　زندگانیت را شمار مباد

ایضاً

به هوا در زنگر که لشکر برف　　چون کنند اندران همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید　　راه گم کردگان زهیبت باز

(۲) القاص میرزاے صفوی برادر کوچک شاه طهماسب صفوی است. شاهزاده باکمال بوده اشعار خوبی دارد. در سنه ۹۸۴ھ درگذشته یک مطلع از یک قصیده او این است

منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال
به رزم دشمن جانم به بزم دشمن مال

ایضاً رباعی

چون شیر درنده در شکاریم همه
دایم به هواے نفس یاریم همه
گر پرده ز روے کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم همه

(۳) جاهی صفوی که نامش ابراهیم و نوهٔ شاه اسمٰعیل صفوی بوده در حسن خط و نقاشی، و موسیقی مهارت

داشته. در سال ۹۸۵ کشته شد و این اشعار از او است.

بیت

گفتی که چرا جاهی مسکین شده خاموش
ز و پرس که شاید سخنی داشته باشد

ایضاً

یار آمد به سرت دم رفتن جاهی
دیده بگشای اگر طاقت دیدن داری

ایضاً

شنیدم که چشم تو دارد گزندی
همانا که افتاد بر در دمندی

رباعی

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون
صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون
پیوسته ز سبزه گل برون می آید
این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

(۴) بیرم خان خانخانان پدر عبدالرحیم خان خانان

یکے از امراے بزرگ دربار همایون شاهنشاه است. مربی شعراء بوده و خود هم شعر میگفت چون همایون شاه از شاه طهماسپ صفوی لشکر گرفته براے استرداد ملک خود به طرف هند می آمد بعد از فتح کابل این رباعی را به بیرم خان نوشت.

اے آنکه انیس خاطر محزونی
چون طبع لطیف خویشتن موزونی

بی یاد تو نیستم زمانی هرگز آیا تو بیاد من محزون چونی

بیرم خان در جواب این رباعی را نوشت۔

ای آن که بذات سایهٔ بیچونی از هرچه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بی تو چون میگذرد چون می پرسی که در فراقم چونی

(۵) عبدالرحیم خان خانخانان متخلص به رحیم که از امرای بزرگ دربار اکبر شاهنشاه هندوستان بوده وجمعی از شعرای استاد بزرگ تربیت کرده رسمی قلندر در یک قصیده اسمای بعضی از شعرای محفل ادبی خانخانان را ذکر نموده که اینجا نقل میشود۔

زمین مدح تو آن نکته سنج شیرازی
رسید صیت کلامش به روم از خاور
بطرز تازه ز مدح تو آشنا گردید
چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور
زفیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو
به تیغ هندی اقلیم سبعه را یکسر
زریزه چینی خوانت نظیری شاعر
رسیده است به جائی که شاعران دگر
کنند بهر مدیحش قصیدهٔ انشاء
که خون رشک چکد از دل سخن پرور

سواد شعر شکیبی چو کحل اصفاهان
به تحفه سوے خراسان برند اہل نظر
ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت
بلے مقوی طبع عرض بود جوہر
حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من
چو زنده اند به مدح تو تا دم محشر
ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه
که یافت میر معزی ز نعمت سنجر

براے نمونۂ شاعری او این غزل عرض میشود۔

شمار شوق ندانسته ام که تا چنداست
جز این قدر که دلم سخت آرزومنداست
به کیش صدق و صفا حرف عهد بیکاراست
نگاه اہل محبت تمام سوگنداست
نه دام دانم و نه دانه این قدر دانم
که پاے تا به سرم هر چه هست دربنداست
مرا فروخت محبت ولے نمیدانم
که مشتری چه کس است و بهاے من چنداست

اوا ے حق محبت عنایتی است ز دوست

وگرنہ خاطر عاشق بہ ہیچ خرسند است

ازان خوشم بہ سخنہاے دلکش تو رحیم

کہ اندکے بہ اداہاے عشق مانند است

(۶) خان زمان متخلص بہ سلطان کہ از امراے بزرگ دربار اکبر شاہنشاہ ہندوستان بودہ وجمعی از شعراء را تربیت می فرمودہ وخود ہم شعر می گفتہ۔ این مطلع از یک غزل او است

باریک چو موئی است میانی کہ تو داری

گویا سر آن مو است دہانی کہ تو داری

(۷) خان اعظم کوکلتاش است کہ امیری بزرگ وبرادر رضاعی اکبر شاہ است ور محفل ادبی او جمعی از شعراء مثل جعفر ہروی وسہمی ومدامی وبدخشی ومقیمی سبزواری تربیت یافتند وخود شعر می گفتہ این شعر مطلع یک غزل او است۔

گشت بیمار دل از رنج وغم تنہائی

اے طبیب دل بیمار چہ مے فرمائی

ایضاً

این رباعی از او است۔

عشق آمد و از جنون برومندم کرد

وارستهٔ ز صحبت خردمندم کرد

آزاد ز بند دین و دانش گشتم

تا سلسلهٔ زلف کسے بندم کرد

(۸) ظفر خان متخلص به احسن که از اعیان بزرگ دولت شاهجهان شاهنشاه هند است و در سال ۱۰۷۰ وفات کرده خان مزبور مربی دو شاعر بزرگ کلیم و صائب بوده و خود هم صاحب دیوان است این شعر مطلع یک غزل او است

دلم بکوئے تو امیدوار مے آید

نگاه دار که روزی به کار می آید

(۹) میرزا غازی تته متخلص به وقاری که در قرن یازدهم هجری مدتها حکمران قندهار بوده و جمعی از شعراء از آن جمله طالب آملی و مرشد بروجردی را هم تربیت کرده این دو شعر از اوست

بیت

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب

ابر هر چند بگرید رخ گلشن خندد

ایضاً

کجا است یکدو سه ہم کم ہمچو موسیقار
نشستہ پہلوے ہم بر کشیم آوازی

(۱۰) رضا قلی میرزا فرزند نادر شاہ افشار است و این رباعی از او است۔

آن شوخ کہ از کلبۂ من پاے کشید
میرفت و ہر انچہ منع کردم نشنید
گفتم کہ بمان بہ کلبہ ام گفت کہ شب
در خانۂ ہیچ کس نماند خورشید

(۱۱) جدائی افشار کہ نامش نصر اللہ میرزا و فرزند نادر شاہ افشار است این رباعی از وست۔

مستوفیٔ دیوان قضا روز نخست
مجموعہ شادی و الم کرد درست
شادی بہ تمام مردمان قسمت کرد
غم باقی ماند گفت این قسمت تست

(۱۲) درگاہ قلی خان سالار جنگ متخلص بہ درگاہ از امراء و اعیان دولت آصفجاہی دکن است کہ در سال ۱۱۸۰

رحلت نمودہ نمونۂ اشعار رنگینش این است۔

رباعی

نگاهش دیدہ صہبا آفریدند
قدش دیدند طوبی آفریدند
بہ عالم ریخت اشکم رنگ طوفان
ز جیب قطرہ دریا آفریدند

بیت

مے چکد رنگ بہار از خامہ ام
وصف رخساریکہ انشا میکند

ایضاً

حکم آصف این غزل را تازہ کرد
کار ہا را کار فرما میکند

(۱۳۱) غازی الدین خان عماد الملک کہ از امرای بزرگ دکن و خوشنویس و ادیب بودہ دیوانی ہم دارد کہ بعضے اشعارش نقل میشود۔ وفاتش در سال ۱۱۸۹ اتفاق افتادہ۔

بیت

ایکه از روز قیامت خبرے می گوئی .
گوئیا از شب ہجران خبرے نیست ترا

ایضاً

دوستان نیست عجب گر بدل آرامم نیست
کہ بکام دل ناکام دل آرامم نیست

مطلع

تیر نگاہ مست تو دانی کجا نشست
بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست

ایضاً

کفر از زلفش خرید و پیش چشمش دین فروخت
بندہ ام سوداے دل را کان خرید و این فروخت

ایضاً

غمزۂ چشم فسون سازت مرا از خویش برد
انچہ عشقت با دلم میگفت آخر پیش برد

(۱۴۱) محمد ابراہیم خان متخلص بہ انور فرزند کہتر کریم خان زند پادشاہ ایران کہ از شاہزادگان بادانش بودہ واز شعراے متاخرین محسوب است در سنہ ۱۲۱۶ رحلت نمودہ

ازاو است۔

مطلع

چو خواہد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد
زغیرت تا کنند خون در دلم آید زمن پرسد

بیت

غرور حسن اگرچہ ماہ کنعانست نگذارد
کہ یکرہ شرح حال ساکن بیت الحزن پرسد

ایضاً

ہرگز مکن بہ وعدہ وفا گرچہ با من است
ترسم خدا نہ کردہ بدین شیوہ خو کنی

ایضاً

اے راحت جان کہ دل بہ جان مایل تست
اے آفت دل کہ صید دل بسمل تست

رباعی

کوشم کہ پسندیدہ بہ ہر فن باشم
یکچند خلاف راے دشمن باشم
چون نور بہ چشم مردمان گیرم جاے
تا ہر کہ بروبیت نگردمن باشم

(۱۵) مهاراجه چندو لعل بهادر متخلص به شادان جد
این جانب است که از امرای دولت قوی شوکت آصفیه
دکن و سالها رئیس الوزرای ملک بوده و در داد و دهش
تالی جعفر برمکی شمرده میشود وفاتش در ۱۲۶۱ سنه اتفاق افتاده
علاوه برین که خود شاعر بوده و صاحب دیوان است گروهی
از شعرا از هم تربیت میفر بوده نمونهٔ اشعارش این است

مطلع

نه چه بیداد گری داد بود پیشهٔ ما | که پی دفع ستم کار کند تیشهٔ ما

بیت

ما که در ذکر تو باشیم همین می خواهیم | غیر یادت نبود هیچ در اندیشهٔ ما

مطلع

آن ماه شد میسر و سیر بهار هم | ساقی پیاله آر و می غمگسار هم

بیت

دل را قرار نیست چه بیمار و روز و شب | یارب پیاله ده بمن و گلعذار هم

رباعی

سر من زیر پایش او فتاده | دلم در ظل رایش ایستاده
زبان را کی بود یارای وصفش | مگو شادان زیاده بر زیاده

(۱۶) فرہاد میرزا شاہزادہ قاجاری کہ از فضلاے بزرگ عصر خود بودہ و صاحب تصنیفات بسیار و اشعار آبدار است این چند شعر نمونۂ شاعری اوست۔

غزل

زہجرش گہ در آتش گہ در آبم
خداوندا ازین بفزا عذابم

نشستہ بر سر بالین من دوست
بہ بیداریست یارب یا بخوابم

بہ ماہ و زہرہ امروزم چہ حاجت
کہ امشب در کنار آفتابم

نگارینا مرا از می چہ خیزد
کہ من بے بادہ از عشقت خرابم

شراب بیخودی بہتر بہ فرہاد
کہ باکے نے ز پند شیخ و شابم

رباعی

شاہا ملک و فلک براے تو بود
فرخ سپہ آنکہ بالواے تو بود

آسودہ دلے کہ جان او زندہ بتست
فرخندہ سرے کہ خاک پاے تو بود

در آخر چند شعر از دیوان فارسی خودم ہم عرض میکنم۔ شما میدانید کہ خانوادۂ من علاقہ مند بہ فارسی بودہ وجدم راجہ راجایان مہاراجہ چندو لعل در فارسی صاحب دیوان است من ہم ازشا عاشق فارسیم۔

غزل اول

گر تو میخواہی شوی در عشق جانان مرد فرد
از ہواے ماسوی اللہ دل ببابد کرد سرد

نیکنامی عاشقان را موجب ذلت بود
گر تو خواہی عزتی خاشا ز بدنامی نگرد

از براے درد عشق خویشتن پیدات کرد
درد عشقش گر نداری تو نۂ واللہ مرد

وصل جانان کسی باشد کہ حاصل کردہ است
درد در دل آہ بر لب چشم پرخون رنگ زرد

گر تو میخواہی کہ خواند ہر کسی عاشق ترا
درد دل اے شاد باید درد باید درد درد

غزل دوم

دیوانۂ زلف و روے یاریم
دلدادۂ رنگ و بوے یاریم

امید وصال خوش تمنا است
ہر وقت در آرزوے یاریم

بر باد مکن نسیم ما را
ما مشت غبار کوے یاریم

سیراب ز لعل او نگشتیم
لب تشنۂ آبجوے یاریم

اے شاد مگو فسانۂ غیر
ما عاشق گفتگوے یاریم

غزل سوم

اے خدا در غم محبوب چہ تدبیر کنم
جز از این نیست کہ بس نالۂ شبگیر کنم

صورتش دیدم و در ورطۂ حیرت رفتم
چہ مجال است کز و خواہش تقریر کنم

خوش اللہ چہ جمال است جمال محبوب

چون نه دل را تو بگو خانهٔ تصویر کنم
دل محبوب طلب را چه تسلی بخشم
باز ببینم رخ آن یار چه تدبیر کنم
اگر آن طرهٔ طرار بدستم آید
دل وحشت زده را بستهٔ زنجیر کنم
انچه در حق من الطاف و کرم کرد نگار
نیست ممکن بخدا شاد که تحریر کنم

یمین السلطنه